

دومنیکا'

پیمان هوشمندزاده

دختر بچه‌ای که تازه راه افتاده.

دختر بچه‌ای که تازه راه افتاده.

دختر بچه‌ای که تازه راه افتاده بالاخره پیدایش می‌شود. باید همین حالا لابه لای میزها بدود. می‌دود. و بعد، چند لحظه بعد درست جلو پای من، باید بیفتد زمین. می‌دود، می‌دود و من باید حواسم باشد که سرش به پایه‌ی صندلی نخورد. با این که می‌دانم نمی‌توانم بگیرمش، باز حواسم را جمع می‌کنم. ولی بالاخره می‌افتد. درست جلو پای من. بلند می‌شود و باز می‌دود. یک مرد ریزه‌میزه‌ی موبور. با یک کیف چرمی قهوه‌ای. از پشت سر من باید بیاید. باید کمی به شانهِ من بسابد. یک مرد ریزه‌میزه‌ی موبور که عجله دارد.

: یک مرد ریزه‌میزه‌ی موبور.

یک مرد ریزه‌میزه‌ی موبور، می‌سابد و رد می‌شود. باید به کیف زنانه‌ای که به دسته‌ی صندلی آویزان است بخورد. می‌خورد و کیف می‌افتد. من این لحظه را دیده بودم. مرد با عجله خم می‌شود و کیف زن را پس می‌دهد. حتماً معذرت می‌خواهد و می‌رود.

حالا باید زن برگردد.

: برگرد.

برگرد.

برمی گردد. دستش را بلند می کند که گارسون ببیندش. باید دستش را تکان بدهد. می دهد. نه کمتر و نه بیشتر، همه چیز دقیق اجرا می شود. از روی میز سیگاری برمی دارم و به دنبال کبریت جیب های کاپشنم را می گردم. چشم مان به هم می افتد. گارسون می رسد و زن همان طور که نگاهم می کند سفارش می دهد. گارسون می رود ولی زن همچنان خیره مانده. به زبان خودشان، از دور چیزی می گوید که نمی فهمم. بلند می شود و می آید به سمتم. حرف هایی می زند که نمی فهمم. صندلی ای پیش می کشد و می نشیند کنارم. گارسون با یک بسته کبریت می رسد. زن کبریت را می گیرد و به من می دهد. می گویم که ایتالیایی نمی دانم. اشاره می کند که می داند ولی باز ادامه می دهد. ادامه می دهد. از دستش زیاد استفاده می کند. شلوار جین سرمه ای تیره ای دارد که درست روی رانش پاره شده. با هیجان زیادی حرف می زند. موهای خرمایی و چشم های عسلی ای دارد. به کبریت اشاره می کند و می گوید. حالا باید درباره ی کیفش بگویند. از روی صندلی بلند می شود و همان طور که حرف می زند، می رود به سمت میز خودش. کیفش را بر می دارد و برمی گردد. از لای میزها رد می شود و درباره ی مردی که رد شد حرف می زند. بالای سر من می ایستد و باز با هیجان در مورد چیزی توضیح می دهد. می نشیند و بعد یک دفعه ساکت می شود. چشم اش روی کبریت خیره می ماند. چشم من روی پاره گی شلوارش. یک دستش را روی پاره گی می گذارد، لبخند می زند و با دست دیگرش به خودش اشاره می کند و می گوید: دومنیکا. به خودم اشاره می کنم و می گویم: جمعه.